

گفتگو با دیوید پیرس

مگی: از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱، لودویک ویتگنشتاین جوان که دانشجوی مهندسی و اتریشی تبار بود، در دانشگاه منچستر به تحصیل هوانوردی می پرداخت. او به بنیادهای ریاضیاتی که به کار می برد، علاقه مند گردید و بر اساس مبانی ریاضیات نوشته ناز و انتشار یافته برتراند راسل^۴ را مطالعه کرد. این کتاب بر ویتگنشتاین تأثیری عمیق گذارد. وی در نتیجه این امر و پس از دیداری که با فریته^۵ داشت به کسیر ریج رفت تا زیر نظر راسل، به تحصیل فلسفه بپردازد. راسل بعدها نوشت: «آشنایی با ویتگنشتاین، یکی از مهیج ترین ماجراهای فکری در طول عمر من بود.»

رساله جامع علوم انسانی

ویتگنشتاین در نوجوانی آثار شوپنهاور^۶ را مطالعه کرد و همچون بسیاری از نواع مجذوب وی گردید. اما بر خلاف انتظار، او مابعدالطبیعه شوپنهاور را به نفع منطق فرکه و راسل کنار نگذاشت، بلکه راهی غریب و نا اندازه ای تصورناپذیر را در پیش گرفت؛ یعنی این دو مقوله مابعدالطبیعه شوپنهاور و منطق فرکه و راسل را با هم ترکیب کرد. این ترکیب در رساله منطقی - فلسفی^۷ صورت گرفت که ویتگنشتاین نگارش آن را در ۲۹ سالگی به پایان رساند. او صادقانه باور داشت (و در مقدمه صراحتاً نوشت) که این کتاب مسائلی عمده فلسفه را تماماً حل و فصل می کند. با این احساس فلسفه ورزی دیگر توجیهی نداشت. بنابراین ویتگنشتاین از فلسفه روی گردانید و به امور دیگری پرداخت. اما افسوس که این اطمینان، موردی نداشت و ندارد؛ پس از طی چند سال، او به این نتیجه

«دو فلسفه ویتگنشتاین»



رسید که آموزه‌های رساله از اساس نادرستند. ویتگنشتاین می‌اندیشید که مسبب این خطا، نظریه نادرست وی، در باره زبان بوده است. شگفت آن که، وی در مقدمه رساله طرح مسایل فلسفی را تنها به دلیل فهم نادرست از منطقی زبان دانسته بود و اکنون کتاب مزبور را نیز مصداقی کامل از این فهم نادرست می‌انگاشت، بنا بر این، مجدداً به فلسفه ورزی روی آورد. اما این بار در قالب پژوهشی تفصیلی به فلسفه ورزی پرداخت که شیوه‌های انحراف زبان را مورد بررسی قرار می‌داد و در این دوره، ویتگنشتاین آثار فراوانی نگاشت، اما تقریباً هیچ یک از آنها، پیش از مرگ وی، یعنی تا سال ۱۹۵۱ به چاپ نرسید. مهم‌ترین کتاب از این دست پژوهشهای فلسفی^۸ است که به سال ۱۹۵۳ انتشار یافت.

در اینجا به اعتقاد من، با رویدادی یگانه مواجهیم؛ زیرا ویتگنشتاین، به عنوان فیلسوفی صاحب نبوغ، در زمان حیات،

دو فلسفه کاملاً متفاوت ایجاد کرد که هر یک، نسلی کامل را تحت نفوذ خویش قرار داد؛ رساله کتابی بود که بر حلقه وین^۹ و در واقع سنت تحصیل‌گرای منطقی^{۱۰}، به تمامی تأثیر گذارد. این تأثیر در سالهای بین دو جنگ جهانی به اوج رسید. همچنین پژوهشهای فلسفی، بیش از هر کتاب دیگری فلسفه پس از جنگ را دست کم در انگلستان متأثر ساخت.

جناب آقای پیرس، شما علاوه بر آنکه دو کتاب در باره ویتگنشتاین زیر چاپ دارید، یکی از مترجمان رساله نیز هستید. این کتاب بسیار مختصر است و متن ترجمه شما، بیش از ۸۰ صفحه نیست. آیا می‌توانید مقصود ویتگنشتاین را در این کتاب بیان کنید؟

پیرس: بله، وی در رساله می‌کوشد که تعدادی از موضوعات مرتبط با هم را مطرح کند. به نظر من سه موضوع در این کتاب، محوریت دارند: اولاً همانطور که شما نیز بیان فرمودید، ویتگنشتاین پی‌جویی راه حلی قاطع برای مسایل فلسفی است. ثانیاً، او سعی دارد که مرزهای گفتگوی واقعی^{۱۱} را تعیین کند؛ بر این اساس، هر آنچه که در قضایای واقعی^{۱۲} قابل گفتن باشد، درون این مرزها مجال می‌یابد. ثانیاً، او می‌خواهد، بنیان‌های منطق را بررسی کند و از آن طریق ضرورت منطقی^{۱۳} را به درستی توضیح دهد.

مگی: ویتگنشتاین، در مقدمه می‌گوید که این کتاب از مسایل فلسفه بحث می‌کند، اما در ادامه مقصود آنرا، تعیین مرزهای زبان بر می‌شمرد - و شما هر دو این اهداف را بیان کردید. آیا



ویتگنشتاین این دو مقوله را یکی می‌داند؟

پیرس: خیر، باور به وحدت این دو مقوله درست نیست و ویتگنشتاین نیز چنین باوری ندارد. این دو مقوله صرفاً با هم در ارتباطند. تعیین مرزهای زبان به معنای ترسیم محدوده‌ای است گرداگرد قضایای واقعی که در علم و زندگی روزمره به کار می‌روند. با ترسیم این محدوده، تمام اموری که به زبان واقعی قابل گفتن باشند، درون آن واقع می‌شوند. در خارج از این محدوده نیز، اموری قرار می‌گیرند که در زبان واقعی گفته نمی‌شوند. رابطه ارساله‌با مسایل سنتی فلسفه چنین است: ویتگنشتاین باور دارد که دست کم دو دسته از امور در زبان واقعی قابل گفتن نیستند. برخی از اموری که در زبان واقعی گفته نمی‌شوند، محمل^{۱۴} و بی اهمیت هستند. اما امور با اهمیتی نیز وجود دارند که به زبان واقعی بیان نمی‌پذیرند، ولی ما به بیان آنها در آن زبان می‌کوشیم. از مصادیق نوع دوم، می‌توان به حقایق دین، اخلاق و خود فلسفه اشاره کرد. به نظر ویتگنشتاین، در این حوزه حقایقی عمیق وجود دارد. هنگامی که ما به بیان این حقایق در زبان واقعی می‌کوشیم، آنها را تحریف می‌کنیم. در مورد فلسفه چنین رویدادی پیش می‌آید: مردمان فلسفه را نوعی ابر علم^{۱۵} و شاید گونه خاصی از پژوهش ذهن بشر می‌انگارند. این تصور، به نظر ویتگنشتاین نادرست و علت تمامی خطاها و کج فهمی هاست. دیدگاههای مهم در [فلسفه] بیانی نادرست را به دست می‌دهند، گویی که جامه‌هایی ناراست به تن کرده‌اند. برای مثال، من گرابی^{۱۶} خود را در قالب قضایایی واقعی بیان می‌کند، اما در واقع این باور به جای آنکه در زبان بیان پذیرد باید از طریق زبان نشان داده شود. ویتگنشتاین رابطه مسایل فلسفی و مرزهای طبان را چنین توضیح می‌دهد.

مگی: چرا وی این کتاب را بحث از بنیادهای منطقی، یعنی سومین موضوع، آغاز می‌کند؟

پیرس: بله، این بحث کاملاً متفاوت به نظر می‌رسد؛ اما در واقع پژوهش بنیادهای منطق با دو کارکرد پیشین بی ارتباط نیست. ویتگنشتاین منطق را چارچوب هر نوع زبان واقعی می‌داند. بنابراین اگر وی چگونگی تشکیل این چارچوب را می‌فهمید، از همان آغاز، می‌توانست دریابد که پیشروی زبان واقعی تا به کجا ممکن است. یعنی همانطور که ساختمانی در پوششی پولادین جای می‌گیرد، هر زبان واقعی تا به کجا ممکن است. یعنی همانطور که ساختمانی در پوششی پولادین جای می‌گیرد، هر زبان واقعی باید در این چارچوب بگنجد. اما فصل استراک منطق و زبان چیست؟ به نظر ویتگنشتاین، منطق

مطالعه همه اموری است که پیش از تجربه شناخته می‌شوند یا به زبان لاتین *a priori* هستند. بنابراین، پژوهنده منطق، در واقع طبیعت ماهوی را بررسی می‌کند. این طبیعت، بر پیشروی ممکن زبان مرز می‌نهد. بنیان‌های منطق و مرزهای واقعی از این جهت با هم مرتبند.

مگی: ویتگنشتاین ضرورت منطقی را چگونه تعیین می‌کند؟

پرس: او معتقد است که منطق، چارچوب جهان را می‌نمایاند. به نظر وی مطابق با هر قضیه واقعی، یک امکان واقعی^{۱۷} وجود دارد. این قضایا، همگی در کنار هم به اصطلاح فضایی - منطقی^{۱۸} را برمی‌سازند که در آن جهان امور واقع^{۱۹} شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر، فضایی متشکل از امکانات وجود دارد. برخی از این امکانات به صورت امور واقع تحقق می‌یابند، اما برخی دیگر، صورت نمی‌پذیرند. تحقق یک امکان، به جایگیری نقطه‌ای در فضا می‌ماند - این فضا خود، امری واقع است که پیش از تحقق، یک امکان و در واقع فضایی برای یک امر واقع بود. بدینسان، جهان امور واقع، همچون ساختمانی درون این چارچوب که با منطق تثبیت شده است شکل می‌گیرد. اما فکر نمی‌کنم که با این توضیحات، پرسش شما پاسخی کامل یافته باشد.

مگی: بله، من هم چنین می‌اندیشم. اما نظریه ضرورت منطقی واقعاً چه کارکردی دارد؟

پرس: بر مبنای این نظریه، قضیه منطقی، همانگویی^{۲۰} است. برای مثال، این [قضیه] که باران می‌بارد یا باران نمی‌بارد، یک همانگویی است و احراز آن به تجربه نیازمند نیست. می‌توان این قضیه را پیشینی - *a priori* - نامید. ویتگنشتاین واژه «همانگویی» را به معنایی خاص به کار می‌برد؛ او، با الهام از فرگه باور داشت که قضایایی واقعی که باران می‌بارد بدین معناست: امکاناتی واقعی تحقق یافته‌اند و امکاناتی دیگر صورت نپذیرفته‌اند. باید کاملاً معین شود که کدام امکانات تحقق یافته‌اند و کدامیک چنین نگشته‌اند. این قضیه واقعی، معنایی قطعی دارد، به همین دلیل، اگر به آن قضیه، کلمات «یا باران نمی‌بارد» اضافه کنیم حاصل؛ یعنی «باران می‌بارد یا باران نمی‌بارد» امری درست و با ضرورت منطقی را بیان می‌کند. زیرا با گفتن این دو قضیه هیچ شقی نفی نمی‌شود. این دو قضیه واقعی، که یکی ایجابی و دیگری سلبی است و نیز رابط منطقی^{۲۱} «یا» در کنار یکدیگر، قلمرو کامل امکانات را می‌پوشانند، زیرا این امور، از معنایی قطعی برخوردارند که کامل و با هم مماس هستند. پس، این قضیه متشکل از رابط منطقی «یا» هیچ امکانی را نفی



نمی‌کند.

البته هر کدام از این دو قضیه واقعی فی نفسه، از راهی سخن می‌گویند که جهان امور واقع درون چارچوبش شکل می‌گیرد. قضیه «باران نمی‌بارد» حکایت از آن دارد که امکانی تحقق نیافته است، اما قضیه «باران می‌بارد» باید درست باشد. دلیل درستی این ترکیب، طبیعت ماهوی قضایاست.

مبنای این تبیین، آن است که یک قضیه واقعی باید از امری مطلقاً قطعی سخن بگوید. اما بگذارید هیچ نکته‌ای در این باره مبهم و نامعلوم باقی نماند. شاید فهم مبنای این تبیین بدین طریق آسانتر باشد: قضیه‌ای واقعی نظیر «باران می‌بارد» به همراه نفی، یعنی «باران نمی‌بارد» قلمروی را به دو بخش تقسیم می‌کند و بین این دو مرزی قطعی و معین می‌کشد. گویی که جهان امور واقع بیش از یک انتخاب، پیش روی ندارد و باید یکی از این دو بخش را اختیار کند و دیگری را کنار بگذارد، اما نمی‌تواند از این بازی شانه خالی کند. اما اگر این تبیین از ضرورت منطقی را بپذیریم باید خط فاصل بین این دو بخش کاملاً قطعی و دقیق باشد. یعنی تمام قضایای واقعی، معنایی مطلقاً قطعی خواهند داشت. این مطالب، دیدگاه اصلی ویتگنشتاین را تشکیل می‌دهند و همانطور که گفتیم وی آنرا از فرگه اخذ کرده است.

مگی: بگذارید برای روشن شدن بحث، مطالب گذشته را اجمالاً مرور کنیم: به نظر ویتگنشتاین، منطق، نقشه تمام امکانات است. این امکانات، به معنای همه اموری هستند که تصور وجودشان ممکن است. بنابراین منطق باید مرزهای امور بیان‌پذیر را تماماً نشان دهد. در این صورت با تشخیص نقشه منطق، مرزهای زبان و نیز مرزهای هر جهان ممکن قابل ترسیم است.

پیرس: بله، درست است. در اینجا باید به چند معادله اشاره کرد: قضایای منطقی، که از خصلتی هکانه‌گویانه برخوردارند، ساختار زبان و از آن طریق ساختار جهان را آشکار می‌کنند. تصور ویتگنشتاین آن است که دو ساختار مزبور یکی هستند. ساختار زبان، تصویری آینه‌ای^{۲۲} از ساختار جهان است. هر دوی این ساختارها، به وسیله منطق افشا می‌شوند. اما باید مطلبی را به خاطر داشت: این سخنان ما بدین معنا نیست که زبان ضرورتاً تصویری درست از جهان بالفعل^{۲۳} به دست می‌دهد، یعنی ضرورتاً امور واقع را به درستی گزارش می‌کند. این ضرورت از آنجا منتفی است که باید امکانی برای

گزارشهای خطا و تصاویر نادرست نیز در کار باشد. این نظریه ویتگنشتاین که زبان ساختار جهان را بازمی نمایند، در واقع از امکانات بحث می کند. تمام گزینه هایی که جهان بالفعل می تواند صورت دهد، از پیش در زبان انعکاس یافته است. هر امکانی، بوسیله قضیه ای واقعی، معنایی می یابد که باید قطعی باشد. بنابراین به بیان ویتگنشتاین، جهان امور واقع، تنها در چارچوب منطقی شکل می گیرد که از پیش تثبیت شده است.

بدینسان، نتیجه ذیل حاصل می شود: منطوق، ساختار زبان و از آن طریق ساختار واقعیت را آشکار می کند. اما منطوق چگونه از عهده این امور برمی آید؟ این پرسش تنها با این توجیه پاسخ می یابد که دو ساختار مزبور به انسان و سایه او مانده اند و در واقع یکی هستند. مگی: بنابراین از طرفی با گزاره هایی منطقی^{۲۴} سروکار داریم که ضرورتاً درستند زیرا با همه امکانات سازگارند. از طرف دیگر گزاره های واقعی^{۲۵} وجود دارند که برخی امکانات را مانع می شوند و در واقع گرداگرد امور بالفعل حد فاصلی ترسیم می کنند. این مطلب چه ارتباطی با نظریه ویتگنشتاین در باره توابع صدق^{۲۶} دارد؟

پیرس: همانطور که شما فرمودید، بر مبنای این دیدگاه، قضایای واقعی، امکاناتی را مانع می شوند. این سخن بدان معنا نیست که تین قضایا، امکانات را به اموری ناممکن بدل می کنند. معنای این دیدگاه تنها آن است که قضایای مزبور، بر عدم تحقق برخی امکانات دلالت دارند. قول به «باران می بارد» این امکان را که باران نمی بارد، مانع می شود. به عبارت دیگر، قضیه ای واقعی، بخشی از فضا را محصور می کند، بطوریکه در آن نقطه، واقعیتی شکل نمی گیرد. یک قضیه واقعی باید معنایی مطلق و معین داشته باشد به همین دلیل باید فهرستی محدود از امکانات را محصور کند و باقی را نامحصور باقی گذارد.

اما در پاسخ به پرسش شما در باره توابع صدق باید عرض کنم که یک قضیه مرکب^{۲۷} با تعدادی کثیر از امکانات، یعنی نقاطی در فضای منطقی مرتبط است. به عبارت دیگر، می توان یک قضیه مرکب را قولی ترکیبی دانست. این قول از تعدادی اقوال ساده تر تشکیل یافته است که هر یک با نقطه ای در فضای منطقی نسبت دارد. بنابراین، صدق و کذب قولی مرکب به درستی و نادرستی اقوالی ساده تر وابسته است. می توان، قول مرکب را به اصطلاح تابع صدق اقوال ساده تر نامید. همچنین، به نظر ویتگنشتاین حداقلی از بساطت در کار است. یعنی برخی قضا یا وجود دارند که اقوالی مطلقاً بسیط را منتقل



می‌کنند. نظریه اخیر، روایتی ویتگنشتاینی از اتم‌گرایی^{۲۸} منطقی است. این نظریه، با اتم‌گرایی منطقی راسل، و از آن بیشتر هیوم،^{۲۹} ارتباطی تنگاتنگ دارد. مگی: اکنون به آموزه مشهور ویتگنشتاین یعنی نظریه تصویری معنا^{۳۰} بپردازیم بر مبنای این نظریه، یک قضیه، به این دلیل با معناست که واقعیتی را تصویر می‌کند.

پیرس: نظریه تصویری معنا به آسانی قابل تبیین نیست و تا حدودی مبهم و شگفت‌انگیز است. به گمان من، این نظریه آنقدر متقاعد کننده است که کمتر درباره مضمونش چون و چرا می‌کنیم. ظاهراً هدف این نظریه، پاسخ به پرسش ذیل است: چگونه قضایای واقعی معنا می‌یابند؟ یک قضیه از کلمات تشکیل یافته است، کلمات نیز به اشیا وابسته‌اند. اما در اینجا بی‌درنگ پرسشی طرح می‌شود: چگونه، چنین خاصی از کلمات در کنار یکدیگر، قضیه‌ای با معنایی معین به دست می‌دهد؟ این دستاورد [یعنی قضیه] چگونه حاصل می‌شود؟ پاسخ به این پرسش دشوار است، زیرا کلمات تناظری یک به یک با عالم دارند، حال آنکه رابطه قضایا با عالم یک به دو است. به عبارت دیگر، هر کلمه با شیئی واحد وابستگی دارد، اما هر قضیه با یک امکان متناظر است و این امکان، حالتی دو سویه دارد، یعنی یا تحقق می‌یابد یا متحقق نمی‌شود. مسأله اینجاست که با این اوصاف، چگونه می‌توان صرفاً با به هم پیوستن کلمات به قضایا رسید؟

راه حل ویتگنشتاین چنین قابل طراح است: قضایا به همان طریق از کلمات حاصل می‌شوند که تصویرها و نمودارها از مجموعه نقاط. هر ترتیب خاصی از نقاط در یک نمودار، نظم بندی ممکن از اشیاء در واقعیت را باز می‌نماید: برای مثال، تصویر مرحله‌ای از یک بازی شطرنج، نظم بندی ممکن از مهره‌های واقعی را روی صفحه شطرنجی واقعی می‌نمایاند. در واقع ممکن نیست که تصاویری فضایی، امکاناتی مرتبط با خود را باز می‌نمایانند.

اما این تشابه بین قضایا و تصاویر واقعاً چه اندازه است؟ نمی‌توان هیچ کدام از تصاویر فضایی را معمل دانست، چرا که محیط واحد است. اما کلمات اسن خصیصه را فاقدند، زیرا زبان با واقعیت مربوطش، محیطی مشترک ندارند. اما چه چیز می‌تواند از مهمل بودن جلوگیری کند؟ به گمان ویتگنشتاین کلمات ممکن است مهمل باشند و از این نظر، زنجیره‌های کلمات، با تصاویر مکانی تفاوت دارند.

با اینحال، باز هم بین ایندو شباهتی قابل تصور است. شباهت بین قضایا و تصاویر را

می‌توان چنین توصیف کرد: اگر کلماتی در زنجیره‌های مهمل قرار گیرند، پیوندهایشان را با اشیایی که در اصل بدان‌ها پیوسته‌اند، از دست می‌دهند.

یا برعکس، فرض کنیم که کلمه‌ای با شیئی پیوسته باشد، در اینصورت آن کلمه، تمامی امکاناتی را که برای شیئی قابل تصور است، در خود خواهد داشت. کلمه مزبور در جذب تمامی این امکانات، به آفتاب پرستی می‌ماند که قادر است از طریق تغییرات ممکنش، رنگ شیئی محیطش را به خود بگیرد. اما اگر کلمه‌ای مقید به حفظ تمامی این امکانات باشد، ممکن است از این تعهد سرباز زند، برعکس، نقاط داخل در نمودار ضرورتاً امکاناتی فضایی را حفظ می‌کنند، زیرا در سطحی واحد، یعنی فضا قرار دارند. امتناع کلمات از تعهد مزبور، مهملات را بوجود می‌آورد. بنابراین شباهت بین قضایا و تصاویر بدین صورت قابل بیان است: یک نقطه، در نمودار، به خودی خود امکاناتی فضایی را که شیئی مربوط به آن، پذیراست، در خود جذب و حفظ می‌کند. یک کلمه نیز امکانات گشوده بر شیئی مرتبط را جذب و حفظ می‌کند، اما نه به خودی خود. زیرا در حالت مزبور، این جذب و حفظ به کوشش فکری انسان نیاز دارد و علاوه ممکن است که مابه این جذب و حفظ نایل نشویم.

مگی: قضیه‌ای در باره امری واقعی، تصویرگر وضع و حالی خاص^{۳۱} است. درک این مطلب دشوار نیست. اما قضایایی را در نظر آوریم که به اموری واقعی راجع نیستند، همانند قضایای اخلاقی یا زیبایی شناختی و به عبارت دیگر تمامی احکام ارزشی. در این موارد اساساً وضع و حالی وجود ندارد، پس این قضایا چگونه می‌توانند وضع و حالی را تصویر کنند؟ چگونه ممکن است که نظریه با قضایایی از این دست سازگار باشد؟

پیرمن: بسیار خوب، باید به بخش مهمی از دیدگاه ویتگنشتاین در باره قضایای واقعی اشاره کنم: قضایای مربوط به اخلاقیات، دین، زیبایی شناسی و در واقع خود فلسفه خارج از مرز گفتگوی واقعی قرار دارند، به بیان دقیق‌تر، ویتگنشتاین آنها را اصلاً قضیه نمی‌داند. اما به نظر می‌رسد که ویتگنشتاین با قرار دادن امور مذکور در خارج از این مرزها باید به شیوه‌ای تحصلی و انعطاف ناپذیر آنها را اظهاراتی مهم تلقی کند و مورد انتقاد قرار دهد. اما واقع امر چنین نیست. وی این امر را فاقد مفهومی واقعی و در واقع بی - معنا^{۳۲} می‌داند، با این حال این تلقی را به عنوان انتقاد طرح نمی‌کند، برعکس، به اعتقاد ویتگنشتاین خلط و خبط تنها هنگامی آغاز می‌شود که این اظهارات را قضایایی واقعی



بنداریم. اظهارات مزبور، قضایایی واقعی نیستند و درک این مطلب در واقع، نخستین گام در جهت فهم آنهاست. ویتگنشتاین تلاش می‌کرد که این امور را از تجاوز گفتگوی واقعی و بویژه گفتگوی علمی در امان نگاهدارد.

مگی: اما رساله، خود از این قضایای فلسفی سرشار است. بنابراین شاید گمان رود که نظریه اظهار شده در رساله، این قضایا را باطل می‌کند. اما باید نکته‌ای را به خاطر داشت: قضایا در هر زبانی، ساختاری دارند که در همان زبان قابل بیان نیست. (البته نمی‌دانم چرا ویتگنشتاین باید به این مطلب باور داشته باشد.) از نظر من، به آسانی می‌توان جملاتی ساخت که حاوی گزاره‌هایی تحقیق‌پذیر در باره خودشان باشند. برای مثال، عبارت: «این جمله پنج کلمه دارد»^{۳۳} از نظر تجربی درست است.

پیرس: بله. من هم چنین می‌اندیشم. به نظر من، شما پرسش بسیار دشواری طرح کرده‌اید. چگونه ممکن است که ویتگنشتاین به امری چنین توجیه‌ناپذیر باور داشته باشد؟ من بی‌جوی پاسخی ناتمام، و نه کامل، به این پرسش تفسیری هستم.

ویتگنشتاین فلسفه را تحلیلی انتقادی از زبان می‌داند. این قول، همانگونه که در آغاز بحث اشاره کردید، به تحلیل انتقادی شوپنهاور و یا کانت^{۳۴} از فکر بشری همانند است. فرض کنیم که این تحلیل ویتگنشتاین را بپذیریم، در این صورت، یک رأی فلسفی، یا همانند نظریه تصویر، در باره زبان واقعی به طور کلی است و یا همانند گزاره‌هایی که باوری را به شخصی نسبت می‌دهند، به شاخه و جزئی از زبان برمی‌گردد. اما شأن آرای فلسفی چه خواهد بود؟ مثلاً برای این رأی فلسفی که هر قضیه‌ای باید معنایی داشته باشد، چه شأنی قابل تصور است؟ این رأی، صرفاً از امور واقعی نیست، زیرا اگر قضیه‌ای مفروض، آن معنای خاص را نداشته باشد، اصلاً قضیه محسوب نمی‌شود و در واقع، ضرورتاً فاقد معنا و به عبارتی مرده خواهد بود. اما از نظر ویتگنشتاین، فیلسوف تحلیلی^{۳۵} از کلمات مرده و به اصطلاح لوازم یدکی سخن نمی‌گوید، موضوع سخن وی زبانی ذی حیات با واژگانی زنده است. پس این رأی فلسفی، در قضیه‌ای واقعی بیان‌پذیر نیست، زیرا نمیتوان از امکان یا عدم امکان درستی آن سخن گفت. این رأی، به تعبیری قضیه‌ای ضرورتاً درست است.

همچنین اظهارات ویتگنشتاین در رساله، راجع به زبان واقعی به طور کلی، قضایایی واقعی نیستند. از نظر وی این اظهارات از نوعی ضرورت برخوردارند. البته امور مزبور،

همانگویی به شمار نمی‌روند و نظریه ضرورت منطقی، آنگونه که ویتگنشتاین طرح می‌کند، در باره آنها صدق نمی‌کند. منظور از این امور، صرفاً بیان ماهیت زبان^{۳۶} است. هر زبانی باید تابع این ماهیت باشد. این امور به تعبیری گزاره‌های حدی^{۳۷} هستند. حد زبان، از جهتی به محدوده حوزه بینایی همانند است. انسان نمی‌تواند این محدوده را مشاهده کند، اما در عین حال به وجود آن باور دارد. ویتگنشتاین این تمثیل را از شوپنهاور اخذ کرده است و در مواردی، آنرا بکار می‌برد. من نمی‌دانم که آیا با این توضیحات پرسش شما پاسخی در خور یافته است یا نه. به گمان من، ارائه پاسخی کامل، به این پرسش بسیار دشوار است، اما شاید توضیحات من...

مگی: توضیحات شما به راستی موجزترین پاسخ ممکن را به دست داد. اکنون از شما می‌خواهم که شیوه نگارش این کتاب را نیز توضیح دهید. شاید اولین نکته‌ای که خواننده را به شگفتی وامی‌دارد شیوه نگارش رساله‌باشد. ویتگنشتاین رساله را نه به صورت نثری بکنواخت، بلکه در قالب بندهایی مجزا و بعضاً مختصر نگاشته است. انگیزه او از این کار چیست؟

پیرس: بسیار خوب، رساله شامل قطعاتی منتخب از یادداشتهایی مشروحتر است. ویتگنشتاین از سال ۱۹۱۴ این یادداشتهای^{۳۸} را آغاز کرد. اما تاریخ اتمام یادداشتهای روشن نیست، زیرا بخشهای پایانی آن متأسفانه بر جای نمانده‌اند. ویتگنشتاین به نگارش یادداشتهایی روزانه دست یازید. پس از آن، با کنار گذاشتن برخی مطالب و بعضاً حذف جریئات استدلالهایش، در نهایت به روایتی از رساله رسید. سپس، آنرا مورد بازنگری قرار داد و به صورتی که اکنون در اختیار ماست منتشر کرد. فقدان بخش اعظمی از یادداشتهای، حقیقتاً مایه تأسف است، زیرا بندهای مبهم رساله غالباً هنگامی وضوح می‌یابند که با عبارت مشابه در یادداشتهای مقایسه شوند.

مگی: به گمان من باید رساله را در عداد تأثیرگذارترین آثار تاریخ فلسفه جای داد. چه جنبه‌هایی از این کتاب و بر چه کسانی تأثیر گذار بوده است؟

پیرس: در اینجا با پدیده‌ای نسبتاً شگفت‌انگیز مواجهیم. می‌توان تأثیر رساله را در طی بیست سال پس از انتشار از این حیث دانست که مکتب تحلیلی فلسفه را به شدت برانگیخت. اما پیش از نظریه زبان واقعی، این اصل اساسی تأثیر گذار بوده است که می‌توان به طریقی مرزهای گفتگوی واقعی را ترسیم کرد. بر این اساس، کتاب مزبور، به فیلسوفان حلقه



دین، نوعی خط مشی عرضه کرد: اگر فلسفه، فعالیتی تحلیلی باشد، بنابراین باید آموزه‌های اصلی ویتگنشتاین را دقیقاً به کار بست و نیز قضایای خاص، از جمله نوع تجربیاتشان را که به جهان نیز یکی راجع است، تحلیل کرد و کاملاً به مبنای آنها پی برد. همچنین باید با تحلیلی مفصل از قضایای پیشینی اثبات کنیم تماماً همانگویی هستند. کتاب مزبور، بدین شیوه بر مردمان تأثیر گذارد. نظریه زبان واقعی، تأثیری مستقیم اما اندک داشت، زیرا بسیار مرموز و انتزاعی به نظر می‌رسید.

مگی: آموزه اخیر بر چه کسانی تأثیر گذارده است؟

پیرس: در ابتدا بر فیلسوفان حلقه وین و در دهه ۱۹۳۰ بر فلاسفه انگلستان و سپس آمریکا. **مگی:** و البته به رغم تأثیر رساله بر سایرین، هر روز ناخرسندی ویتگنشتاین نسبت به آن فزونی می‌یافت. چه چیز موجب می‌شد تا وی آموزه‌های رساله را نادرست بینگارد؟ **پیرس:** همانگونه که شما در آغاز بحث فرمودید، ویتگنشتاین پس از نگارش رساله از فلسفه دست کشید. پس از آن به تدریج بازگشت و دریافت که آموزه‌های اثر وی نادرست بوده‌اند. اما آموزه‌های این کتاب از نظریه نه به طور کامل نادرستند و نه صرفاً از جهتی واحد. بدینسان، فلسفه اخیر او، به رغم وجود تفاوت‌هایی نسبت به رساله، نقطه عزیمتی مرتبط به آن دارد. مسلماً انتقاد پذیرترین نکته در نظریه زبان رساله به صورت پرسش ذیل طرح می‌شود: چگونه می‌توان دریافت که هر زبانی ضرورتاً ساختاری مختص به خود دارد؟ این مسأله بیشتر از آنجا بروز می‌کند که تطبیق حقایقی ضروری و درعین حال غیر همانگونه بانظم رساله دشوار است. این حقیقت ضروری در باره زبان چه شأنی دارد و چگونه قابل احراز است؟

این مسایل، ویتگنشتاین را به تأمل واداشتند. او اندیشید که زبان، پدیده‌ای انسانی و متعارف است و بنابراین باید از نظر تجربی مورد مطالعه قرار گیرد. اما با این مطالعه تجربی به زودی دریافت که زبان در چارچوب مشخص و مطلق مذکور در رساله، قابل ترسیم نیست. انواع بسیاری گفتگو با کارکردهای متفاوت و شیوه‌های گوناگون وجود دارند. از دیدگاه اخیر ویتگنشتاین می‌اندیشد که رساله به طور نامشروع، صورتی از زبان را برگزیده و آنرا به تمام جهان تعمیم داده است. به عبارت دیگر، وی خود را از این حیث بر خطا می‌دانست که درباره زبان نظریه‌ای بسیار ساده و مطلق ارائه کرده و سپس با نگاه اجمالی و از پشت عینک این نظریه به زبان، پنداشته است که می‌تواند مبنای مستقلش را

در واقعیت دریابد. اما اکنون می‌دانست که این پندار، توهمی بیش نیست: این مبنای
ظواهر مستقل در واقعیت، صرفاً معلول نگاه از پشت عینک نظریه‌است.

مگی: او چه چیزی را در رساله‌نادرست می‌انگاشت؟

پیرس: به گمان من، نقطه عزیمت دیگر، در فلسفه منطق و ریاضیات نهفته بود. در حدود سال
۱۹۳۰، دیدگاه ویتگنشتاین نسبت به ضرورت ریاضی و منطقی، به تدریج، تغییری بنیادین
یافت. به اعتقاد وی، این ضرورتها، بر ما تحمیل می‌شوند و ما را گریزی از آنها نیست. این
نظریه، به رساله تعلق داشت. اما ویتگنشتاین بعدها به موضوعی کاملاً متضاد روی آورد:
بر این اساس، ضرورت‌های مزبور، به وسیله ما و به تدریج خلق می‌شوند. به علاوه
می‌توانیم بدون آنکه دچار ناسازگاری شویم، در هر مقطع و به دلخواه این ضرورتها را
تغییر دهیم، زیرا ما خود، معیارهای سازگاری را بنا کرده‌ایم و بنابراین به تغییر آنها در هر
مقطع قادریم.

باید دانست که از نظر ویتگنشتاین ما به معنای واقعی از اختیار بی بهره‌ایم، زیرا اگر
ضرورت‌های مزبور را نپذیریم، افکاری آشفته خواهیم داشت. با این حال واجد نوعی اختیار
نظری هستیم، زیرا این ضرورتها در اصل بوسیله ما^{۳۹}، تأیید می‌شوند و اگر گمان کنیم که
مستقل از ما و پیشاپیش، به عنوان جنبه‌ای عینی از واقعیت وجود دارند، به توهم دچار
شده‌ایم. مبنای مستقل و ظاهری ضرورت منطقی، صرفاً انعکاسی از عادات طبیعی ما در
تفکر است. به طور خلاصه، اکنون انسان در قلب نظام موسوم به حقایق ضروری^{۴۰} قرار
دارد و آنها را مستقلاً تأیید می‌کند. شاید وی انسان‌تواند به این موقعیت باور داشته باشد. تنها
دلیل این است که وی همانند فضانوردان از سرگیجه‌ای طبیعی رنج می‌برد. فضانوردان به
ناگهان و با دوری از زمین‌در می‌یابند که تمام حد و مرزهای پیشین رخت بر بسته‌اند.

مگی: تا چه اندازه می‌توان فلسفه اخیر ویتگنشتاین را پژوهشی دانست که به امور واقع تجربی
و مربوط به کاربرد زبان راجع است؟

پیرس: تا حدود زیادی. این خصلت، مشخصه‌ای بسیار شایان توجه در آثار اخیر اوست. نکته
تناقض آمیز آنکه بخش اعظمی از فلسفه اخیر ویتگنشتاین، مشاهداتی تجربی و روزمره
راجع به زبان را در بر میگیرد: مردمان با مطالعه فلسفه اخیر از خود می‌پرسند که فلسفه
کجاست! شاید رساله به آسانی قابل فهم نباشد، اما آشکارا بی چون و چرا، اثری فلسفی
با اسلوبی کهن است. اما در دوره اخیر، همانگونه که ویتگنشتاین خود اذعان دارد، به رغم



سهولت و سادگی گفتار، فهم مقصود وی بسیار مسأله‌انگیز است.

برای فهم این مقصود ۷ باید به یکی از وظایفی پردازیم که ویتگنشتاین در رساله برای فلسفه‌در نظر گرفته است، یعنی تعیین مرزهای زبان. وی در دوره نخست، می‌اندیشد که این حدود با خطی کلی و مشخص قابل ترسیم است. اما بعدها، با لحاظ انواع گفتگو، به این نتیجه رسید که تنها به صورت تدریجی و پله پله می‌توان به ترسیم این حدود پرداخت. به علاوه، در دوره اخیر، توجه ویتگنشتاین به حدودی که حوزه‌های گوناگون گفتگو را از هم جدا می‌کند، فزونی گرفت. در مقابل گرایش او به حدودی قاطع که از نظر وی کلیت گفتگوی واقعی را محصور می‌کرد، کاهش یافت. برای مثال، اثر اخیر وی تا حدود زیادی، به فلسفه ذهن می‌پردازد، حال آنکه این موضوع در دورنمای محور رساله چندان نمودی ندارد و در پژوهشهای فلسفی می‌کوشد تا بین گفتگو در باره اشیا مادی و گفتگو راجع به حواس^{۴۱} افکار، نیات و سایر هویات ذهنی حد فاصل پای بگذارند و از حواس، همچون اشیا مادی سخن بگویند و تنها تفاوت میان این دو را با همین صفت یعنی مادی‌نمایانند؛ یعنی حواس را اشیا مادی به شمار آرند که مادی نیستند. به عبارت دیگر ممکن است حواس اشیا مادی محسوب شوند. اما این تلقی به گمان ویتگنشتاین، خطایی بزرگ است که در واقع تجربی‌گرایان^{۴۲} انگلیسی، از هیوم تا راسل، بدان دچار بوده‌اند.

مگی: من مطمئن نیستم که پرسش من با توضیحات شما، پاسخی درخور یافته باشد، به عبارت دیگر، از اظهارات شما بی‌نبردم که چرا فلسفه اخیر ویتگنشتاین، پژوهش در کاربردهای تجربی زبان ضرورت می‌یابد!

پیرس: می‌توان چرایی ضرورت این پژوهش را به طریق ذیل توضیح داد: فرض کنید که می‌خواهیم مرزهای زبان مربوط به حواس را بشناسیم و به ویژه حد فاصل آن را از زبان راجع به اشیا مادی مکان‌یابی کنیم. در این صورت احتمالاً با پژوهشی تجربی در این دو به عنوان زبانهای آغاز می‌کنیم که مردمان به آنها سخن می‌گویند. در غیر این صورت آغازگاه ما کجای می‌تواند باشد؟ نتیجه این پژوهش تجربی، اصلاح برخی توهمات است. زیرا این دو زبان (یا این دو جزء از زبان) در کنار یکدیگر از امکانات مهیج و نوینی حکایت دارند. برای مثال، آیا ممکن است حواس مستقلاً و بدون وجود اشخاص، موجود باشند؟ آیا حواس نمی‌توانند، همانطور که برخی در مورد آگاهی معتقدند، از شخصی به دیگری

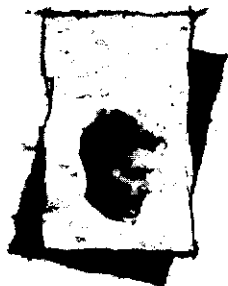
منتقل شوند؟ اما این ادعا در باره حواس نوعی توهم است که بواسطه زبان شکل می‌گیرد. مطمئناً، این توهم محصول پژوهشی تجربی و معقول در باره شیوه‌ای نیست که زبان مربوط به حواس، بسط یافته و عمل می‌کند.

مطلوب ویتگنشتاین در دوره اخیر آن بود که چنین خوابهایی را برانگیزاند و سپس نادرستی آنها را نشان دهد. این رؤیاهای توهماتی طبیعی و در واقع بنیادیند. نمی‌توان آنها را صرفاً اشتباهاتی کودکانه و حماقت بار انگاشت، اما به هر حال این توهمات خطا هستند و درمان پیشنهادی ویتگنشتاین برای رفع آنها چنین است: باید شخص معتقد به این توهمات را با واقعیات تجربی در باره زبان مواجه کرد. سپس با نظم و به آهستگی، مرز گفتگو در باره حواس و گفتگو راجع به اشیای مادی را به او نشان داد. این توهمات باید بدین شیوه نابود شوند.

اما شاید پرسید که چه کسی به این توهمات باور دارد؟ ظاهر این شخص خزعل می‌گوید. اما ممکن است که نظریه‌ای فلسفی مایه گمراهی گردد و ما را به خزعل گویی وادارد. برای مثال هیوم در باره حواس به توهمی دچار بود که ذکر کردم: نظام هیوم، نوعی روانشناسی بود که به بدن توجهی نداشت. وی پنداشت که حواس، از حیث معیار تشخیص، بسیار مشابه اشیای مادی هستند. بسیاری فلاسفه دیگر نیز اشتباهات مشابهی مرتکب شده‌اند.

مگی: به نظر من، فلسفه اخیر ویتگنشتاین از این بدگمانی نسبت به زبان سرشار است. زبان منشأ تمامی گرفتاریها تلقی می‌شود چرا؟

پرس: به گمان من نمی‌توان ویتگنشتاین را کاملاً نسبت به زبان بدگمان دانست. همچنین، این ادعا که وی زبان را امری بایسته اصلاح یا تبدیل به واسطه‌ای اعتمادپذیرتر می‌انگاشته، چندان درست نیست. احساس او نسبت به زبان آمیخته‌ای از عشق و نفرت بود در آن هیچ شوقی برای تغییر این مقوله وجود نداشت. به بیان دقیقتر، باور وی در دوره اخیر چنین بود: اگر بخواهیم حدود منطقی زبان یا بخشهایی از آن را مکان یابی کنیم، باید به امری موسوم به روش نوسان^{۴۳} توسل جویم. نمی‌توان بی هیچ دغدغه‌ای نشست و گفت: «این حدود فلان جا قرار دارند». اولین واقعیتی که باید بدان توجه کنید و سوسه گذار از این مقوله است. شما باید واقعاً خوابهای زبان را تجربه کنید و به این سوسه گذار تن در دهید. در این صورت به نظر ویتگنشتاین، حقیقت ذیل را خواهید یافت: شما بوسیله طبیعت همان



جزء از زبان که با آن آغاز کرده‌اید، باز خواهید گشت. بنابراین، اولاً شما به نوعی مهمن گویی - که کاملاً طبیعی و عمیق است - دچار گشته‌اید. ثانیاً برای درمان این مهمل گوییتوسط ویتگنشتاین با واقعیت‌هایی در باره زبانی مواجه می‌شوید که با آن آغاز کرده‌اید. شما در این حالت با فهم مناسبتری به این واقعیتها باز خواهید گشت.

مگی: شگفت آنکه، طبق فرمایشات شما، پایان هر پژوهش فلسفی، بازگشتی است به نقطه آغاز آن. به نظر می‌رسد که همیشه ویتگنشتاین شما را در پایان به همان نقطه آغاز باز می‌گرداند. آیا این اقدام، مبین نوعی محافظه کاری^{۴۴} شدید زبانی نیست؟

پیرس: به گمان من این اقدام در مورد ویتگنشتاین بر محافظه کاری دلالت نمی‌کند. من متوجه نکته شما هستم، این باور در مورد انواعی از فلسفه‌های زبانی صادق هدایت است. بسیاری ویتگنشتاین را نیز از این قماش محسوب می‌کنند. اما به اعتقاد من، این تفسیر، اهداف یا روش ویتگنشتاین را به درستی نشان نمی‌دهد. وی با اصلاح بخشی از زبان هیچگونه مخالفتی نداشت. اما اگر شما به اشتباه می‌پنداشتید که زبان را اصلاح کرده‌اید، آنگاه ویتگنشتاین به مخالفت برمی‌خواست. برای مثال، شما می‌توانید تعریف رایج از حواس را کنار بگذارید و به معیاری تازه روی آورید که با آن، تعلق حسّی واحد به دو شخص، کاملاً معنا داشته باشد. در اینصورت می‌توان معیاری عرضه کرد که انتقال حواس را از شخصی به دیگری ممکن سازد. مسلماً، این معیار تازه، باید به دقت صورت بندی شود و به کار رود. ویتگنشتاین به این مطلب هیچ اعتراضی ندارد. او به این باور معترض است که بدون اصلاح و تغییر در مبنای زبان موجود، می‌توان آنرا به خواب نیز تعمیم داد. اینکار بدان می‌ماند که بخواهیم خارج از فضایی منطقی حرکت کنیم و در عین حال زبانی را که مبدأ پیدایش آنست، تغییر ندهیم و این به هیچ وجه امکان‌پذیر نیست.

مگی: غالباً این دیدگاه ویتگنشتاین را که بیماریهای فلسفی ما به وسیله تحلیلی عمیق از زبان علاج می‌پذیرد، باروانکاوای^{۴۵} قیاس می‌کنند. به گمان من این قیاس، کاملاً بجاست. آیا شما آنرا درست می‌دانید؟

پیرس: بله به من نیز این قیاس را می‌پذیریم، اما معتقدیم که در مورد آن شدیداً اغراق گویی شده است. این قیاس در مرحله نخست درست به نظر می‌رسد، اما با نگاهی عمیقتر، چندان دقیق نمی‌نماید. زیرا به نظر ویتگنشتاین، این بدفهمیهای شدید از زبان، صرفاً مبین بیماری فکر نیستند تا در صورت امکان، پرهیز از آنها ضرورت داشته باشد: این امور، تهدیداتی

ضروری برای دست یابی به فهم فلسفیند، ویتگنشتاین همیشه واقعیت‌های تجربی مربوط به بخشی از زبان را در مقابل خواب یا توهمی خاص گردآوری می‌کند. این لگردآوری، روشی فلسفی و آگاهانه است. در این روش، همانطور که با نوعی بدفهمی آغاز می‌کنیم، نهایتاً به فهمی صحیح از امور نیز دست می‌یابیم. به عبارت دیگر، فلسفه نوعی بازیابی است. اگر شما هرگز گمراه نشده‌اید یا دست کم احساس گمراهی نکرده‌اید، هیچگاه فهمی فلسفی نخواهید یافت. در مقابل، از چیزی رنج خواهید برد که ویتگنشتاین «فقدان مسأله»^{۴۶} می‌نامد. مقصود آنکه شما پیش از بازیابی، باید ضرورت گمراهی را احساس کنید در آنصورت در خواب غرق می‌شوید و نهایتاً به فهم زبان بالفعل دست می‌یابید. بدینسان فهم فلسفی از دو طریق حاصل می‌شود: اولاً گذار از زبانی که با آن سخن می‌گوییم و ثانیاً بازگشت به همان زبان.

مگی: برخی از فلاسفه بسیار معتبر - نظیر راسل و پوپر^{۴۷} - این قیاس را به گونه‌ای تحقیرآمیز به کار برده‌اند. از نظر ایشان، فلسفه اخیر ویتگنشتاین، به روانکاوی توصیفی کارل کراوس^{۴۸} می‌ماند؛ یعنی نوعی بیماری است که به اشتباه خود را درمان می‌پندارد. شما دلیل نادرستی این اظهارات را بیان فرمودید. اما ویتگنشتاین اخیر، مردمان را به شیوه‌ای خاص، تسخیر می‌کند؛ یعنی آنها را «به حیرت و امی دارد» و زندگی‌شان را می‌فرساید. آیا می‌توانید این تأثیر [را تبیین کنید؟

پیرس: تبیین امری چنین پیچیده، بسیار دشوار است. به عبارت دیگر، نمی‌توان از این تأثیر در چند کلمه تبیینی کامل به دست داد. اما به گمان من در اینجا نکته‌ای شایان تأکید وجود دارد. تأثیر فلسفه اخیر را می‌توان تا حدودی بواسطه طبیعت احساسی و بسیار شخصی کتاب لیزوهشهای فلسفی [تبیین کرد. منظور من رنج بدفهمی و نیز بازیابی تدریجی فهم است. هر کس که آثار وی را مطالعه می‌کند، باید این فرایند را متحمل شود. تقاضای ویتگنشتاین از خوانندگان چنین است: این خوابها را از ذهنشان به درداورند. سپس به رفع این خوابها و زبانی که موجب آنهاست، همت بگمارند. اما این کار کاملاً شخصی است و برای شخصی نوعی تعهد به بار می‌آورد. این کار با مطالعه و ارزیابی فلسفه‌ای نظام‌مند که با فراغ با و بی هیچ درگیری با نظام مزبور ممکن است تفاوت دارد. نکته شایان توجه در روش اخیر ویتگنشتاین آنست که برای مطالعه و فهم آثار وی باید این خوابها و توهمات غریب را به عنوان زینه‌ای ضروری، در ذهن داشت ویتگنشتاین همراه



واقعتهایی درباره زبان را برای مقابله با این زمینه گرد آوری می‌کند. این کار به واقعتهای مزبور، عمقی شگفت‌انگیز می‌بخشد. می‌توان گفت که ویتگنشتاین این امر مرموز را بعدی دیگر از چیزی کاملاً عادی می‌دانست. به گمان من وی در واقع با توسل به این بعد، مردمان را افسون می‌کند و کسانی را که به فهم آن قادر نیستند از خود می‌راند.

مگی: ما تا کنون درباره تفاوت‌های سخن گفته‌ایم که صیان فلسفه‌هایی پیشین و اخیر لویتگنشتاین [یافت می‌شود. اما این دو با هم شباهتهایی نیز دارند. آیا ممکن است درباره این شباهتها توضیح دهید؟

پیرس: بله چون تفاوت‌های این دو فلسفه [بسیار چشمگیر بود، ویتگنشتاین می‌خواست رساله را به همراه پژوهش‌های فلسفی در مجله منتشر کند. از نظر او، عقاید اخیر به طور طبیعی و مداوم از باورهای پیشین به دست آمده بود و بنابراین در کنار آنها بهار فهم می‌شد. شاید بهترین شیوه برای ردیابی این خط سیر، درک هدف مشترکی باشد که این دو دوره فعالیت فلسفی دارند، یعنی ترسیم حدی قاطع در گرداگرد هر گفتگوی واقعی است. در دوره اخیر، او توجه خود را به تنوع حدودی داخلی معطوف می‌دارد که بین قلمروهای گفتگو برقرار است. توجه به حدود زبانی، مهمترین عملی است که در سراسر فلسفه او به چشم می‌خورد. همانطور که توضیح دادم، روش ترسیم این حدود در دوره مزبور کاملاً متفاوت است. این کار در دوره نخست به شیوه‌ای پیشینی و آزموده صورت گرفت و در دوره بعد با توسل به همان روش نوسان. اما در هر دو هرف یکسان است؛ یعنی ترسیم خطوطی که در آنها معنا از بین می‌رود و مهملاط آغاز می‌شوند. مقصود از ترسیم این خطوط، کمک به مردمان در برقراری ارتباطی مؤثر با یکدیگر نیست؛ این خطوط برای آن ترسیم می‌شوند تا مردمان به فهمی نظری یا به عبارتی «فلسفی» نایل گردند.

اما از روش فلسفی ویتگنشتاین بسیار سخن گفتیم. البته آزموده‌هایی فلسفی نیز وجود دارند که وی در هر دو دوره آنها را حفظ کرده است. او غلبه تفکر علمی را از دوران روشنگری، فاجعه‌مندان. زیرا این نگرش، ما را بر آن وا می‌دارد تا تمام صورت‌های اندیشه را با علم تطبیق دهیم. در نتیجه این صورت‌ها مورد سو تفهیم و بر فهمی ما واقع می‌شوند. پیشتر در این گفتگو، هنگامی که از رساله سخن می‌گفتیم، به مقاومت لویتگنشتاین [در مقابل نیروی علم اشاره کردم. اما نکته شایان تأکید آنست که وی این [مقاومت] را در دوره اخیر نیز حفظ کرد. این امر بویژه در فلسفه ذهن^{۴۹} وی هیوا است.

به گمان من، اهمیت این بعد ثابت در آموزه‌های فلسفی او کمتر از مشترکات روش فلسفیش نیست.

مگی: افراد بسیاری - و باز هم از جمله راسل - آموزه‌های ویتگنشتاین را در دوره اولیه بر فلسفه اخیر او ترجیح می‌دهند. شما شخصاً کدامیک از ایندو را شایسته‌تر می‌دانید؟

پیرس: به نظر من، آنها هر دو محصول نبوغند. نکته شگفت‌انگیز آنست که ایندو، به رغم تفاوت‌های سطحیشان، بسیار با هم مرتبطند. بدینسان مقصود از این قول راسل را درمی‌یابیم که ویتگنشتاین، پس از نگارش رساله، دیگر هیچگاه به فلسفه ورزی نپرداخت، اما با این حکم موافق نیستم. به گمان من، اگر دوره اخیر را به درستی فهم کنیم، درمی‌یابیم که این فلسفه، تحولی دلکش از فلسفه اولیه است.

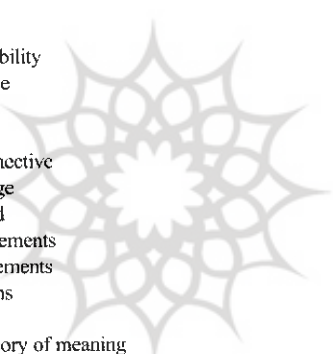
مگی: در آکسفورد، ویتگنشتاین مآخر، مورد پذیرش یک نسل کامل قرار داشت. اما اکنون، این نظام، در برخی از محامل به نقد گذارد. می‌شود و دیگر به مثابه تنها شیوه فلسفه ورزی مطرح نیست. به نظر شما، بدیل مناسب برای آن چیست؟

پیرس: من فکر نمی‌کنم که فلسفه ویتگنشتاین متأخر هیچگاه بر آکسفورد جاکم بوده باشد. اما البته این فلسفه به اندازه هر جای دیگر بر آکسفورد نیز تأثیر گذارد. بدیل اصلی آن، یعنی فلسفه نظام‌مند، در آنجا نیز همیشه پیروانی داشته است. فلسفه اخیر ویتگنشتاین به هیچ وجه نظام‌مند نیست. به گمان وی، به نظام در آوردن و باز گرداندن امور به یک چیز، همیشه مستلزم تحریف [آنها] است. به همین دلیل حتی اگر شما دیدگاهی کلی و درست درباره کلیت زبان داشته باشید، چندان از پدیده‌های واقعی دورید که چیز دندانگیری عایدتان نخواهد شد. تضادی که امروزه به چشم می‌خورد، میان شیوه بسیار تدریجی و شخصی فلسفه ورزی و فلسفه نظام‌مند فیلسوفانی نظیر راسل، ویتگنشتاین اولیه، کارنپ^{۵۰}، کواین^{۵۱} و استراوسون^{۵۲} در آکسفورد است. البته این مسأله، در بخشهای مختلف جهان، به گونه‌های متفاوتی بروز می‌کند. گاهی فلسفه ویتگنشتاین سیطره می‌یابد و گاهی واکنشهایی شدید و شاید افراطی نسبت به آن صورت می‌پذیرد.

این مقاله، ترجمه بخشی است از کتاب ذیل:

Magee, Bryan Modern British Philosophy. St. Martin, s press Newyork. ۱۹۷۱

2. Ludwig Wittgenstein
3. Principles of Mathematics
4. Bertrand Rasell
5. Frege
6. Schopenhauer
7. Schopenhauer
8. Philosophical Investigations
9. Vienna Circle
10. Logical Positivism
11. Factual Discourse
12. Factual Propositions
13. Logical necessity
14. Nonsense
15. superscience
16. Solipsism
17. factual possibility
18. Logical space
19. Facts
20. Tautology
21. Logical connective
22. Mirror- image
23. Actual world
24. Logical Statements
25. Sactual Statements
26. Truth factions
27. 3 Hume
28. 4 picture theory of meaning
29. State of affairs
30. Non sense
31. Kant
32. Kant
33. ahalytical philosopher
34. Essence of language
35. Boundary statements
36. Notebooks



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۳۷. تأکید از مترجم است .

38. Necessary Truths
39. Sensations
40. Empiricists
41. Method of Oscillation
42. Conservatism
43. Psychoanalysis
44. Loss of problems
45. popper
46. Karl Kraus .شاعر، طنز نویس و منتقد هموطن ویتگنشتاین
47. camap
48. Quine
49. Strawson